

قتل کسروی ، قتل فرهنگ بود

ایرج هاشمی زاده

(این متن برای اولین بار در نشریه راه آزادی / شماره ۸۸ / تیرماه ۱۳۸۱ / از انتشارات حزب
دمکراتیک مردم ایران به چاپ رسیده است)

نام کتاب : قتل کسروی

نویسنده : ناصر پاکدامن

انتشارات : فروغ ، آلمان

چاپ دوم : پاییز ۱۳۸۰

شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

قیمت : ۱۲ یورو (۲۸۰ صفحه)

احمد کسروی دست به آهن گداخته ای زد! در سرزمینی که بر پیشانی مذهب مهر «تابو» کوبیده شده، گشت و گذار بر حول و حوش آن و کنجکاوای در امور آیات اعظام و بالا رفتن از دیوار به آسمان سرکشیده اندرونشان همان و با چماق تکفیر و فتوای قتل روبرو شدن همان.

عبور از حصارى که قرنهاست با لشگر جهل و نادانى محافظت مى شود، طبيعى است سخت مشگل، اما غيرممکن نيست. عبور از جاده ناهموار سنت و قدم گذاردن در جامعه باز، روشنگرى و دست زدن به آهن هاى گداخته است!

آهن، گداخته نيست. به ما تلقين کرده اند و ما به خود تلقين کرده ايم که گداخته است. ۲۳ سال جمهورى اسلامى با کارنامه سياه و خونين آقایان آیات اعظام، وقت آن رسیده است که کسروی ها قدم به جلو نهند و با جهل و نادانى به مبارزه ای بی امان دست زنند.

احمد کسروی ۶۰ سال پیش، پيشاهنگ اين مبارزه شد و جانش را از دست داد. روانش شاد باد!

ناصر پاکدامن در فرهنگ معاصر ما نام آشنایی است. پس از صدور حکم قتل سلمان رشدی، پرسشی ساده در ذهن جستجوگر او شکل می گیرد: چرا کسروی را کشتند؟ پاسخ را ناصر پاکدامن در کتاب «قتل کسروی» در ذهن تنبل و فرسوده ما جای می دهد!

به راستی چرا کسروی را کشتند؟ و چرا پس از قتل او در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ تا بهمن ماه ۱۳۵۷ - یعنی ۳۳ سال - این «پرسش ساده» در ذهن هیچ یک از روشنفکران و پژوهشگران و محققین ایران شکل نگرفت؟ پرسش ساده نیست و یا باید به خلاقیت و سلامتی ذهن روشنفکر ایرانی شک برد؟ پاکدامن از خودش شروع می کند: «... به آسانی نامهای بسیاری از نوشته های او به ذهن آمد و بعد هم تصویر چهره ای استخوانی با چشمانی نافذ در پس عینکی با قاب گرد و کمی کلفت. اما از قتل او، به ابهام می دانستم که در کاخ دادگستری صورت گرفت و به دست فداییان اسلام. دقیق تر از این چیزی به یادم نمانده بود. شرمم آمد. چرا هیچ به یاد نمی آورم؟ چرا، همه زمان و در هر سالگرد، هیچکس یادآوری نکرده است؟».

و بعد ترسیم فضای سیاسی آن دوران: «فضای اجتماعی - سیاسی سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، رضاخان زدایی دولتیان، تجدید قوای روحانیت و بازگشت ایشان به صحنه سیاسی، گسترش نقد دینی با توجه به اسرار هزارساله - نوشته حکمی زاده - و شیعیگری، سوء قصد نافرجام ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ (به کسروی)، اوجگیری ناشکیبایی مذهبی و رفتار سراسر مجامله و تعلل و قصور دولت با آن ...».

رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ ایران را ترک کرد، پسرش محمدرضا در سن ۲۲ سالگی بر تخت سلطنت نشست، ناصر پاکدامن به درستی از این زمان، از «رضاخان زدایی دولتیان» یاد می کند. دولت فروغی اولین کابینه پس از دوری رضاشاه از قدرت است، کابینه اش چون کابینه های بعدی از عمر کوتاهی برخوردار بود:

فروغی از شهریور ۱۳۲۰ تا اسفند همان سال (۷ ماه)

سهیلی از اسفند ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۲۱ (۴ ماه)

قوام از مرداد ۱۳۲۱ تا بهمن ماه ۱۳۲۱ (۷ ماه)

سهیلی از بهمن ماه ۱۳۲۱ تا اسفند ماه ۱۳۲۲ (۱۳ ماه)

ساعد از اسفند ۱۳۲۲ تا آبان ۱۳۲۳ (۸ ماه)

بیات از آبان ۱۳۲۳ تا فروردین ۱۳۲۴ (۶ ماه)

صدر از فروردین ۱۳۲۴ تا مهر ۱۳۲۴ (۵ ماه)

حکیمی از مهر ۱۳۲۴ تا بهمن ۱۳۲۴ (۵ ماه)

و دوباره احمد قوام که کابینه اش از بهمن ماه ۱۳۲۴ تا آذر ۱۳۲۶ دوام یافت. در ۱۰ مرداد ۱۳۲۵ در کابینه جدید قوام، ایرج اسکندری، مرتضی یزدی و فریدون کشاورز از حزب توده ایران شرکت کردند. عمر کوتاه کابینه ها حکایت از بی ثباتی سیاسی آن زمان دارد.

رضاشاه با کودتای ۱۲۹۹ به قدرت رسید. حکومت او گرچه ظاهر حکومت پارلمانی را حفظ کرده بود، اما روش استبدادی حکومت او چیزی کمتر از دوران قبل از او نداشت. تجدد و نوگرایی را - که خواست انقلاب مشروطیت بود - در جامعه به پیش برد، از قدرت بی حد و مرز روحانیان کاست، مراکز آموزشی غیرمذهبی، شهرنشینی، ارتش و نیروی پلیس مدرن، دادگستری، ثبت و اسناد را برپا ساخت، دانشجو به خارج فرستاد، نظم و امنیت را در کشور تامین کرد، حجاب را برچید (۱)، راه آهن و جاده ها ساخت، کارخانه به راه انداخت و کوتاه سخن پایه ناسیونالیسم ایرانی را تحکیم داد و همه اینها در سایه خودکامگی دربار و اعمال زور و فشار و خشونت انجام گرفت (۲) و چون قدم از مرز ایران به بیرون گذارد، ملایان زخم خورده و در سوراخ خزیده، سر به بیرون آوردند و دوباره علم دار جامعه شدند و دولتیان میدان را برای جولان دادن به گفته کسروی: «آخوند بچه ها و سید بچه ها و زنده کردن سینه زنی و زنجیر زنی و چادر و چاقچور» آماده کردند. نمونه ای از رفتار آنان را در نامه ای که ساعد مراغه ای، نخست وزیر زمان به «سید گدایی» داده بخوانید:

کسروی درباره این نامه می گوید: «شما این را بخوانید و نیک بیندیشید که چیست. مردی با تنی توانا و گردنی ستبر به گدایی و مفتخوری پرداخته، شال سبز به سر می پیچد، سوار اسب می گردد، به شهرها می رود، اداره ها را می گردد و به نام آنکه "شفایافته حضرت عباس" است پولها از مردم می گیرد، ساعد نخست وزیر به جای آنکه این مرد را به داسرا فرستد و به نام ولگردی کیفر برایش خواهد "فرمان گدایی" به دست او می دهد و به کارکنان دولت می سپارد که در سفرهای گدایی او در هنگام عبور هر نوع مساعدت و کمک را به او بنمایند، شما نیک اندیشید که آیا ساعد چندان نافهم و عامیست که به حضرت عباس و شفا دادن او باور داشته باشد؟ چنین گمانی درباره او توان برد؟ بی گفتگوست که نتوان برد، پس چرا این نوشته را به دست آن گدا داده؟ شما بیگمان باشید که ساعد و همدستان او نقشه بسیار بزرگی درباره این کشور دارند و این یکی از خواستههای ایشانست که این کشور پر از گدا و روضه خوان و درویش و مفتخورهای پست باشد که توده ایران در دیده بیگانگان خوار باشد که آنرا شایسته آزادی ندانند و همیشه اختیارش را به دست ساعدها و هژیرها بگذارند... ساعد مراغه ای تنها نیست، هزارها ساعد مراغه ای هست و ما با آنان به نبرد پرداخته ایم، خود در میدان جنگیم و به جانفشانی بسیار نیاز داریم. ما باید از جان خود درگذریم. کسانیکه با ما همگامند باید از سختی و گزند نترسند.» (۳)

در آن ایام، به قول پاکدامن: «دولتیان رضاخان زدایی می کردند تا با افراط و تفریط دوران بیست ساله وداع کرده باشند و به این طریق خاصه کدورت از خاطر و خشم از دل روحانیت شیعه بیرون آورند. جمله ای که کسروی از محمدعلی فروغی، نخستین نخست وزیر پس از شهریور ۲۰ نقل می کند بسیار پر معنی است. گویی که در آن سالها رهنمود اصلی سیاست دولتیان همین جمله است که فروغی در نخستین دیدارش با روزنامه نگاران به زبان آورده است: به دین هم باید حمایت کرد... در حکومت سهیلی، حاج آقا حسین قمی از عتبات به ایران می آید و به زیارت مشهد می رود. او که یکی از بزرگان عالم شیعه است و دو سالی بعد، پس از مرگ سید ابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید شیعیان می گردد، از دولت می خواهد که چادر زنان را آزاد کند، مدارس مختلط را تعطیل کند، آموزش شرعیات و فقه را در برنامه های درسی ابتدایی و متوسطه بگنجانند و ... دولتیان هم به این خواستهها تن می دهند... حاکمان به رضاخان زدایی می پردازند و فعالانه به تحبيب قلوب روحانیت دست می زنند تا با تقویت مذهب مبارزه با افکار آزادیخواهانه و ترقیخواهانه را تسهیل کنند، در این میان روحانیت نیز پایان دوران بیست ساله را تولدی دیگر می داند و فعالانه به تنظیم و تمشیت امور خویش می پردازد.»

و کسروی می نویسد: «در این چهار سال که دوره آزادی و دموکراسی نامیده می شود ایران بطور محسوس و آشکار دچار ارتجاع گردیده است. سینه زنی و قمه زنی و این قبیل اعمال وحشیانه ماه محرم دوباره آزاد گردید. زنها که از چادر بیرون آمده بودند آزادی یافتند که به آن باز گردند... گرمابه های نمره را بسته خزینه های عمومی سراپا کثافت را که بسته بود باز کردند... شاه بار دیگر در درگذشت بزرگان دین مراسم سوگواری برگزار می کند و به مسجد می رود و ختم آیت الله اصفهانی را می چیند».

اولین هدف هجوم ملایان، طبیعی بود که زنان بودند. آیت الله حاج سید ابوالقاسم کاشانی طی نامه ای دست به دامن محمد علی فروغی، نخست وزیر می شود و به مزاحمت پاسبانها در کوی و برزن نسبت به زنان اعتراض می کند و نخست وزیر در پاسخ او می نویسد: «... به شهربانی سفارش کردم که متعرض کسی نشوند... اگر واقعا موردی پیدا می شود که کسی به زنی تعرض کند، به شهربانی یا خود اینجانب اطلاع بدهند تا اقدام لازم بشود».

چادر و چاقچور و دعانویسان و رمالان و شفایافتگان امام زاده ها و بهایی کشی و یهودی آزاری دوباره به جامعه باز می گردد، آنهم در برابر چشمان دولتیان و با کمک و همدستی آنان. واقعه شاهرود - مرداد ۱۳۲۳ - در تاریخ ایران نقطه ننگی است، آمدند و کشتند و بردند و غارت کردند.

به دستور علی سهیلی نخست وزیر «کسی معترض حجاب زنان نباید بشود، تدریس شرعیات و عمل به آداب دینی برنامه های آموزشی با نظر یک نفر مجتهد جامع الشرایط اجرا می شود و مکان پسران از دختران در مدارس تفکیک می گردد» و عقربه های زمان را دوباره به عقب بازگردانند. سیاست رضاخان زدایی، آزادی و تجددگرایی نبود، تنها هدفش بازگرداندن قدرت به روحانیت و میدان دادن به سیدضیایا و دخالت آنان در سیاست و حکومت بود.

خمینی جوان در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۳ در «بخوانید و به کار بندید» درباره کسروی می نویسد: «... همه دیدید کتابهای یک نفر تبریزی بی سر و پا که تمام آیین شماها را دستخوش ناسزا کرد و در مرکز تشیع به امام صادق و امام غایب روحی له الفدا آنهمه جسارتها کرد و هیچ کلمه از شماها صادر نشد». و اضافه می کند: «همکیشان دیندار ما، برادران پاک ما، دوستان پارسی زبان ما، جوانان غیرتمند ما، هموطنان آبرومند ما، این اوراق ننگین، این مظاهر جنایت، این شالوده های نفاق، این جرثومه های فساد، این دعوتهای به زردشتی گری، این برگرداندن به مجوسیت، این ناسزاها به مقدسات مذهبی را بخوانید و در صدد چاره جویی برآیید. با یک جوشش ملی، با یک جنبش دینی، با یک غیرت ناموسی، با یک عصبیت وطنی، با یک اراده قوی، با یک مشیت آهنین، باید تخم این ناپاکان بی آبرو را از زمین براندازید. اینها یادگارهای باستانی شما را به باد فنا می دهند. اینها ودیعه های خدایی را دستخوش هوی و هوس خود می کنند، اینها کتابهای دینی شما را که با خونهای پاک شهدای فضیلت به دست شما رسیده آتش می زنند، اینها عید آتش زدن کتاب دارند. کدام کتابها؟ همانها که از فداکاری حسین بن علی (ع) و رنجهای فراوان پیغمبر و پیغمبرزاده ها به دست شما افتاده ... هان آبرومندان از جای برخیزید تا بدان بر شما چیره نشوند».

به راستی چرا کسروی خشم این ملای جوان و امام آینده ایران را برانگیخته بود؟ گناه کسروی مبارزه بی امان او با خرافات بود. به نقد مذهب شیعه نشست و آنچه را که با خرد سازش نداشت به زیر سؤال برد، به اسلام هیچ زمان توهین نکرد، قرآن کتاب مقدس مسلمانان را به شعله آتش نسپرد - آنچه مذهبیبون به دروغ به او

نسبت دادند - مراسم کتابسوزی داشت، هر آنچه را که به دید او با خرد سازگار نبود به شعله آتش می سپرد، به قول ناصر پاکدامن: «... از یاد کتابسوزانش دلها چرکین و اگر نه خشمگین می شوند...». کسروی با شعر و شاعری مخالف بود، شکی نیست که در این راه تدروی کرد - اما در زمینه شعر و شاعری می توان و باید به گفتگو نشست - نه با آتش سوزی کتاب - که به قول برتولت برشت، کتاب سوزی، به انسان سوزی خاتمه پیدا می کند - بلکه با ویروس شعر و شاعری که بر تن فرهنگ ما جای خوش کرده و کتب و نشریات ما را به تصرف خویش درآورده است (۴).

احمد کسروی با شهامت و شجاعت اخلاقی بی نظیر در زمانی که قبل از او کسی در برابر خرافات ناشی از حاکمیت مطلق روحانیان شیعه قد علم نکرده بود، یک تنه در برابر آنان ایستاد، به نقد صوفیگری، بهاییگری و شیعیگری نشست، پرده از خرافه های کهن در بطن جامعه و نظریات ضدخرد برداشت و چون روحانیون را با خرد و منطق سر سازگاری نیست، کمر به قتل او بستند و با فتوای آخوندی به نام «شیخ عبدالحسین امینی» و با یاری گروه نواب صفوی و با همکاری مستقیم و غیرمستقیم حاکمان زمان، او را در کاخ دادگستری، در زیر چشمان فرشته عدالت!! در شعبه ۷ دادرسی تهران با منشی و یارش حدادپور به وضع فجیعی در مقابل میز بازپرسی به نام بلیغ به قتل رسانیدند و حکم الهی را به مرحله اجرا درآوردند، سپس از کاخ دادگستری بدون هیچ مانعی با فریاد الله اکبر بیرون آمدند، سوار درشکه ای شدند و قرآن به دست بیضه عزیز اسلام را نجات دادند.

قاتلان کسروی، برادران سید حسین امامی و سید علی محمد امامی بودند. آنان تنها نبودند و درجه داری از ارتش، کمکهای لازم را برای ورود آنان به اتاق بازپرس فراهم کرد. تأیید این نکته که دست حاکمان زمان مستقیم و غیرمستقیم در این قتل فجیع دیده می شود ضروری است. پاکدامن در این باره چنین می نویسد: «... پس از قتل کسروی، برادران امامی و دیگر اعضای تیم حمله فداییان اسلام دستگیر شدند ... هشت ماه پس از قتل کسروی، دادگاه بدوی نظامی برای هر یک از متهمان ده هزار تومان وثیقه صادر می کند ... پنج نفر از هفت نفر آزاد می شوند و دو برادر امامی در زندان می مانند ... در منزل آیت الله حاج آقا حسین قمی ... یکی از افراد حاضر سؤال می کند که اینها به دستور کدام مرجع دست به این عمل زدند؟ آیت الله قمی با صدای بلند فرمودند: عمل آنها مانند نماز از ضروریات بوده و احتیاجی به فتوا نداشته زیرا کسی که به پیغمبر و ائمه اطهار جسارت و هتاکی کند قتلش واجب و خونش هدر است. بر اثر این فشارها دادگاه تجدیدنظر نظامی به ریاست سرتیپ باستی حکم برائت متهمان را صادر کرد و برادران امامی با تجلیل و تکریم خاصی آزاد شدند و پرونده افتخارآمیز اولین نبرد فداییان اسلام با پیروزی و موفقیت بسته شد».

تنها حاکمان زمان نبودند که خفت بار در مقابل فشار روحانیون سر خم کردند. نشریات و احزاب نیز همگی در مقابل این قتل ننگین سکوت کردند. «باید پذیرفت که کسروی با آنچه می نوشت و می گفت و می کرد، در آن زمان به "شخصیت مزاحم و تحمل ناپذیری" بدل شده بود. آنچه می گفت را بسیاری می پسندیدند اما کمتر کسانی بودند که زبان به حمایت از او بگشایند. افراط و تفریطهای کسروی به انزوای فرهنگی و سیاسی وی یاری می رساند. با "اروپاییگری" مخالفت می کرد پس متجددان سخنش را نمی پسندیدند و آنگاه که به "نقد دینی" دست می زد تنهایش می گذاشتند. همچنان که متدینان هم آنجا که به بیدینی غرب می تاخت به دنبالش نمی رفتند. در نقد ادبی، سخنانی می گفت که نه نوآوران هنر و ادب را خوش می آمد و نه دشمنان رمان و شعر و نویسندگی و شاعری را. آنچه در زمینه سیاست هم می گفت و می کرد بر این خصلت یگانگی و انزواطلبی وی گواه دیگری است. به این نحو بود که وی در سالهای "آزادی" پس از شهریور بیست، به "شخصیت تحمل ناپذیری" بدل شده بود که عیش بسیاری از آزادی طلبان را منغص می کرد؛ وجدان معذب جامعه ای بود که از کابوس رضاخان

درآمده بود و صمیمانه در جستجوی راهی دیگر تقلا می کرد. با از میان رفتن این "شخصیت تحمل ناپذیر" حتماً بسیار بودند کسانی که نفسی به راحتی برآوردند. سکوتی که از آن پس و در طی سالها، بر قتل کسروی و سرنوشت قاتلان وی سایه انداخت، نشانه ای از همین "احساس رهایی از حضور" عنصری سنت شکن، بی هراس و پرتلاش است. در هر زمان، از هر سو به او که رسیده اند خیر و صلاح را در سکوت و خاموشی دانسته اند.

روزنامه رهبر، ارگان مرکزی حزب توده ایران، قاتلین کسروی را در زیر عبای سید ضیا پیدا می کند! اطلاعات و مجله ترقی تنها به گزارش خبر اکتفا می کنند، تنها روزنامه ای که در آن روزگار تیره و تار صاحب وجدان روزنامه نگاری است، روزنامه «ایران ما» ی محمود تفضلی است. سعید نفیسی نیز ساکت نمی نشیند: «... من از سر درس خود از دانشکده ادبیات بیرون می آمدم که در باغ دانشسرای ←

← عالی خبر کشته شدن وی را در دادگستری به من دادند. جهان پیش چشم تیره شد. واقعه ای ناگوارتر از این به یاد ندارم. مردی را در جایی که همه حتی جانی و آدمکش باید در آن امان داشته باشند در پای میز بازپرس با جوانی که همراه وی آمده بود کشته بودند. زشت تر از این کاری در جهان ممکن نبود. آن هم چه مردی؟ مرد دانشمندی به تمام معنی این کلمه! اگر هم خطایی کرده و نادرستی گفته بود پاسخ او کشتن نبود. می بایست با او بحث کنند هر چند مجاب کردن او کار دشواری بود. شاید در برابر منطق قوی روزی تسلیم می شد ... کاری که با او کردند زشت تر از کاری بود که با سقراط و حسین بن منصور حلاج و دیگران که در راه عقیده شان کشته شدند، کردند. زیرا که در آن زمانها دیگر به قانون و دادگستری آن همه که امروز می نازند نمی نازیدند. اینک آن مرد نیست. اما کارهای او در میان ما هست. در برابر لغزشهایی که داشته است آثار جاودانی از او مانده، لغزشها و خطاهای او را به کارهای سودمندش می بخشیم. او را بزرگ می داریم ... و اگر گاهی زیاده روی و سرکشی و افراط وی ما را متعجب کرده است در برابر دانش و بینش و پشتکار و جهدی که در راه علم داشته است سر فرود می آوریم». با آزادی برادران امامی پرونده قتل کسروی برای همیشه بسته شد.

ناصر پاکدامن با کتاب «قتل کسروی» که خوشبختانه به چاپ دوم رسید - می گویم خوشبختانه!! مسخره نیست؟ ۲۰۰۰ نسخه که خوشبینانه رقم فروش را می توان چیزی حدود ۱۰۰۰ نسخه تصور کرد، آنهم در میان لشگری از مهاجرین و پناهندگانی که اکثراً سیاسی اند - کوشیده سکوت سنئوال برانگیزی که در این سالهای طولانی - ۵۶ سال!! - حول و حوش قتل کسروی فراگرفته است را بشکنند و با توجه به امکانات محدود و فقدان دسترسی به آرشیو کتابخانه ها و نشریات آن زمان باید اعتراف کرد که با وسواس قابل تحسین و دقت و کنجکاوی بی نظیری که نمونه های آن را کمتر در فرهنگ ایران می توان سراغ گرفت، صفحات ارزشمندی بر اوراق تاریخ کشور ما بیفزاید.

این نوشته را با سخنی از ناصر پاکدامن به پایان می برم: «راستی را چرا کسروی را کشتند؟ پرسش همچنان امروزین است. نزدیک ۴۴ سال پس از بیستم اسفند ۱۳۲۴. حدود ساعت نه صبح. کاخ نیمه تمام دادگستری، دادسرای تهران. مردی که اکنون نعشی، نقش بر زمین، امعا و احشا بیرون زده بر سطح اطاق، دهان باز. دندانهای مصنوعی در گوشه ای و عینک در گوشه ای دیگر. جسدی دیگر هم در آن سوی دیگر. این آرمانهای آزادیخواهانه و ترقی طلب انقلاب مشروطیت ایران بود که باز هم پایمال می شد تا سیاه اندیشی و خرافه دوستی و کهنه پرستی کوس پیروزی زند! کسروی به هنگام مرگ پنجاه و چهار ساله بود. چرا کسروی را کشتند؟ در جستجوی چرا و چراها بودن، ذهن را از نکته اصلی دور می کند: کسروی و کسرویها را نباید بکشند. هیچ کس را نباید بکشند! هیچ کس را نباید کشت! سانسور، یعنی کلام را در کام خاموش کردن، یعنی کشتن اندیشه و سخن و قلم. کشتن یعنی سانسور زندگی و حیات. کشتن، مرحله عالی سانسور است. هیچ کس را نباید کشت. آذرماه ۱۳۶۷». S

× با الهام از ناصر پاکدامن: قتل نویسنده، قتل فرهنگ است.

۱ - رضا شاه در ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ حجاب را برچید! روشنفکران ما ایستاده بر سکوی قرن بیست و یکم، هنوز بر سر ضرورت و عدم ضرورت، درستی و نادرستی آن جر و بحث می کنند. نیمی آنرا سرآغاز تجدد و مدرنیته در ایران می دانند - پر شهامت ترین گفته از خانم شهرنوش پارسی پور است. او در یکی از گفتگوهای اخیرش تنها انقلاب روی داده در ایران را، روز ۱۷ دی می خواند - و نیمه دیگر لم داده بر صندلی راحتی قرن روشنگری و تکیه بر عصای رنسانس، چیزی جز تجاوز به حقوق زن در انتخاب لباس نمی بینند و نمونه ای از منش دیکتاتوری رضا شاه و یا به قول خودشان رضا خان میر پنج می دانند و غرق در رویای هگل و مارکس و پوپر، از رضا شاه در ایران عقب مانده سال ۱۳۱۴، راه و روش و برخورد دمکرات تری را انتظار دارند!

۲ - نگاه کنید به کتاب «بحران دموکراسی در ایران» فخرالدین عظیمی.

۳ - دفتر «یکم آذر» ۱۳۲۳

۴ - «اگر به جای این همه شاعر که در ایران مخصوصاً تهران وول می خورند گاو بود و به جای شعر، شیر از خودشان بیرون می دادند، ایران بزرگترین کشور لبنیاتی دنیا بود و کره و پنیرش تا اسپانیا و پرتغال صادر می شد» از شادروان مجتبی مینوی

تمامی نقل قولها که با خط درشت تر برجسته گردیده، از کتاب «قتل کسروی» گرفته شده است.

دوست هنرمندم احمد سخاورد خواهش مرا پذیرفت و طرحی از چهره کسروی برای این نوشته به روی کاغذ آورد. از محبت و دوستی بی دریغ او تشکر می کنم. فکر می کنم این اولین طرح هنری از چهره شادروان کسروی پس از ۵۶ سال است، نفرین بر ما!

